

«عبدالجبار کاکایی» از روزهای زندگی در ایلام ورود به حوزه هنری و شعر و ترانه‌سرایی می‌گوید

# زبان نسل دهه ۶۰

محمدرضا حیدمی از مانی که در کوچه پس کوچه‌های محروم غرب ایلام قدم می‌زد، کسی نمی‌دانست روزی به یکی از ترانه‌سراهای تأثیرگذار ایران زمین بدل می‌شود. پدرش که از تبار کردهای قبلی بود میان ایران و عراق در رفت‌وآمد بود تا بتواند مخرج خانواده را تأمین کند، اما به شعر و ادبیات نیز علاقه‌مند بود و شعر خوانی هایش، ذهن پسرش را موزون و تشنه غزل و رباعی کرد. تحصیل در تهران و پیوند با حوزه هنری به نوعی ورود رسمی عبدالجبار کاکایی را به وادی شعر رقم زد. امار سالتی که بر دوش سنگینی می‌کرد او را به سمت ترانه‌سوق داد تا شاید بتواند ناقل در درون نج نسل دهه ۶۰ به نسل های بعدی باشد. با عبدالجبار کاکایی که مردم او را بیشتر به ترانه‌های ماندگارش می‌شناسند و کمتر با اشعار و کتاب‌هایش آشنا هستند، هم کلام شدیم تا برای مان از دوران کودکی و خانواده تانحوه آشنایی با شعر و ترانه بگویم.

چانما به گفت‌وگوی تفصیلی ما با این شاعر و ترانه‌سرا در ادامه می‌خوانید:

## ایستاد بگویند در کجا و چه بافتی متولد شدید

ورشده کردید؟ وضع اقتصادی و فرهنگی خانواده تان چطور بود و چه تأثراتی پذیرفتید که نخستین بار با شعر مواجه شدید؟

من اهل ایلام هستم. خانواده ما از تبار مستوفی‌ها و مأموران مالیات بودند که خراج می‌گرفتند. اجدادشان مستوفیان والیان لرستان و ایلات را بودند که به عبدالله‌ها شهرت داشتند، چراکه جدشان عبدالله بود و بسیاری از آنها با خان یعنی حسن قلی‌خان ابوقداره و پسرش، غلامرضا خان همکاری می‌کردند. جد پدری ما که مرحوم اسکندر باشد جزو آخرین مستوفیان خان بوده است. پس از این‌که در سال ۱۳۰۷، رضا خان آمد زمان در مرزها این‌قدر سختگیری نمی‌کرد و برخی بخشی از آنها در مواجهه با سپاه قزاق‌هایی که از مرکز آمده بودند، عقب‌نشینی کردند. ابوقداره و غلامرضا خان پسر حسین قلی خان ابوقداره نیز به قلمرو یحیی‌خان زندگانی می‌کرد و زمین‌هایش قرار کردند و همان جا ماندند. فرزندان آنها از جمله پدر من، فرزند اسکندر در منطقه ایلام ماندند، ولی بین قلمرو عثمانی و ایران تردد داشتند. آن زمان در مرزها این‌قدر سختگیری نمی‌شد و با شناسنامه‌ها و گاهی بدون شناسنامه می‌رفتند و می‌آمدند. بنابراین بخشی از زندگی‌های آنها در کر بلا، نجف و بغداد و بخشی دیگر در ایران بود. مثلاً طرف در ایران زندگی می‌کرد و زمین‌هایش در نعلمانیه و بدره بود. تقریباً می‌توان گفت این ترندهای مرزی تا سال‌های

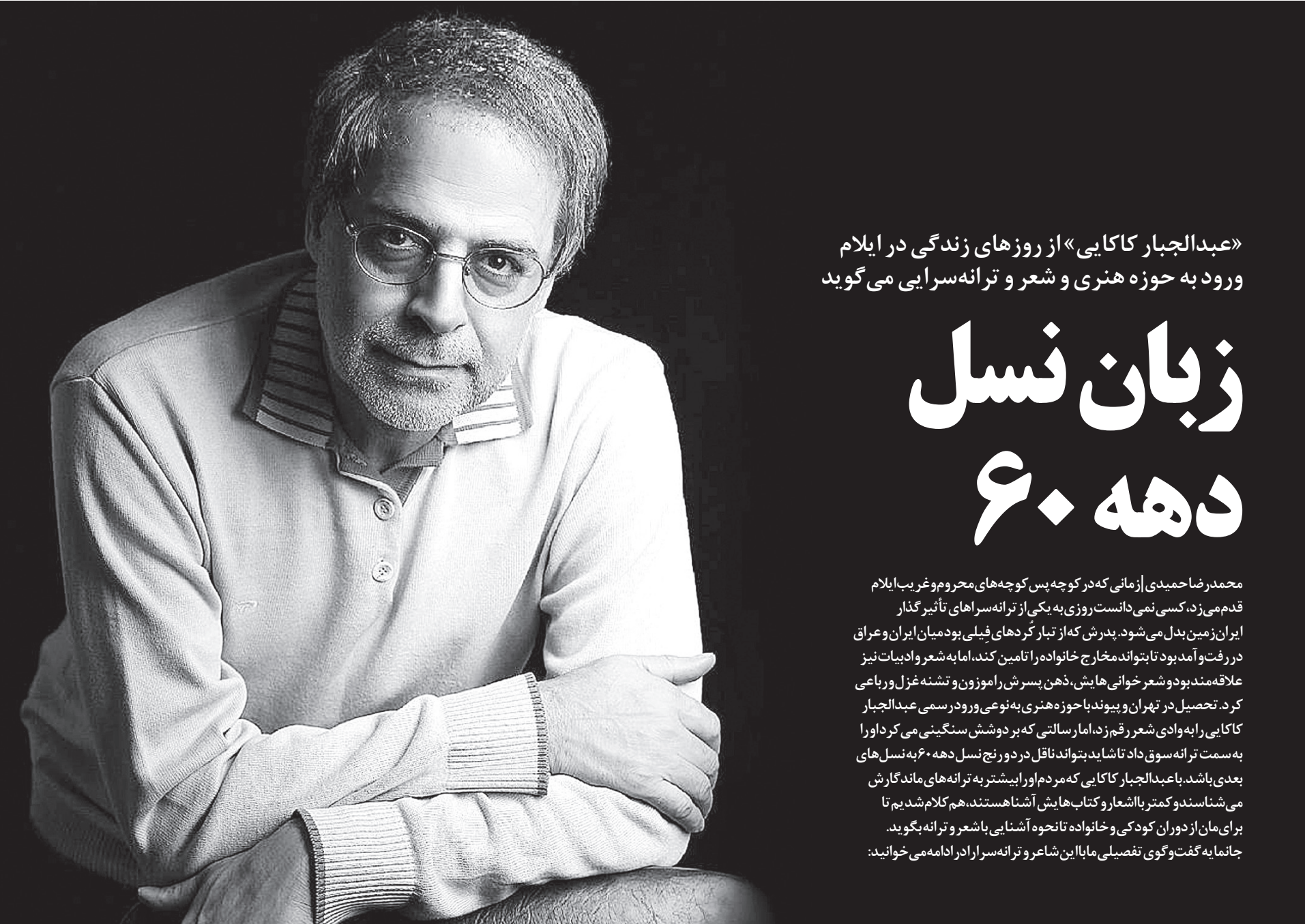
- ۱۳۴۴، ۱۳۴۴ ادامه داشت.
- شما متولد چه سالی هستید؟

من متولد سال ۱۳۴۲ هستم. زمانی به دنیا آمدم که پدرم ساکن ایلام بود، ولی در این مدت به عراق هم رفت‌وآمد داشت. او بعد از ۵، ۶ ماه دوباره به بغداد رفت، چون کارش در عراق بود. آن زمان دسترسی به تهران کم بود، زیرا تهران به نسبت بغداد از ما دورتر بود.

- بغداد در آن دوران یک پایتخت پیشرفته و توسعه‌یافته بود و مرکز کار محسوب می‌شد. پدرم هم جزو نیروهای کار بود و در جست‌وجوی کار به عراق می‌رفت، به همین دلیل بین عراق و ایران تردد داشت و البته خانواده ما هم به شکلی بین عراق و ایران تردد می‌کرد.

- این مسأله، مشکلی برای خانواده شما ایجاد نمی‌کرد؟
- البته ما عنوان ایرانی داشتیم، چون شناسنامه‌های ما ایرانی بود، تا این‌که حکومت عراق ضوابط و قوانین تر و ساخت تر و اقامت را منوط به پذیرش شناسنامه عراقی می‌کند. خانواده ما مثل دهها خانواده دیگر چنین موضوعی را نمی‌پذیرد و از عراق اخراج می‌شود. آنها پس از اخراج، ساکن ایلام می‌شوند؛ شهری مرزی که از پیش ساکنش بوده‌اند. از سال ۱۳۴۲ که من به دنیا آمدم تا سال ۱۳۴۳ در عراق بودیم و در این سال دوباره به ایران برگشتیم و ماندنی شدیم. پدرم تا مدتی در رفت‌وآمد بود، تا این‌که مرزها به صورت سخت و سخت‌بسته شد و دیگر امکان تردد وجود نداشت، بخشی از زندگی ما در عراق ماند، ولی دیگر کلا فراموش شد.
- پس شما از تباری کُرد هستید. درست است؟

## گفت‌وگو



عبدالجبار کاکایی

## نخستین باری که ترانه شما با موسیقی در آمیخت و به شکل قطعه موسیقی منتشر شد، چه زمانی بود؟

دویم شعرم در سا نام «بوی سبیب» گفتم، این شعر حکایت جنازه‌هایی بود که از زیر خاک پیدای می‌شد و برمی‌گشت و آن هم لحن انتقادی تندوتیزی داشت، ولی به شکل دو اثر موسیقایی اجرا شد و برای نخستین‌بار من را به وادی موسیقی پیوند داد. البته مدتی بود که موسیقی پاپ رواج پیدا کرده و تعدادی ترانه‌سرا نیز فعالیت می‌کردند. این طور که به خاطر دارم آقای گلرویی و چند ترانه‌سرای دیگر کار می‌کردند. آقای معلم هم ترانه‌هایی می‌گفت که از طریق رادیو پخش می‌شد. همچنین سهیل محمودی ترانه‌های پاپ کار می‌کرد. به‌رحال ترانه‌های من پخش شد و دیگر آهنگسازان و خوانندگان بر آن عمل شدند که من کار ترانه را ادامه دهم، مخصوصاً تیمی که نخستین‌بار با آنها کار کردم، یعنی آقای فریدون تمایل برای نخستین‌بار به یک جایی متصل شدم که موجب شد یک آلبوم مستقل با «فریدون» کار کنم و منجر به خلق «گل‌ناز» و «دوست دارم» شد. می‌توان گفت آن آلبوم که البته بخشی هم با صدای احمدرضا احمدی اجرا شد، تقریباً تماش رفتار عاشقانه گفتاری من در انتقال تجربیاتم از دهه ۶۰ به نسل دهه ۷۰ و ۸۰ است. یعنی «چی بگم ایـری و بسارون نمیشی، درد و می‌فهمی که دردم نمیشی» را بر وزن یکی از مولودی‌هایی سرودم که بیژن مفید در «شهر قصه» ساخته بود.

### قطعه گل ناز پشت هم مورد توجه قرار گرفت. در این شعر نیز نسل جدید را خطاب قرار دادید؟

می‌توان گفت شعر «گل ناز» تو با من مهربون باش، برا تو بسام بل رنگین‌کمان باش، اسیر باد و بارونم شب و روز، گل ایسن بباغ بی‌نام و نشون باش» این باغ بی‌نام و نشان همان نسل دهه ۶۰ است که درواقع بیشترین فدکاری‌ها را برای کشورش انجام داد، ولی بی‌بهره‌ترین نسل در تاریخ خودش بود. احساس می‌کردم باید زبان این نسل باشم و همان حرف‌هایی را بزنم که آقای حاتمی‌کیا در فیلم «آژانس شیشه‌ای» و فیلم‌های دیگرش می‌خواست به نسل جدید نشان دهد. نسل دهه ۶۰ را اداها بود، تلاش کرد و بعد هم به سر مرزه‌اش برگشت، درحالی‌که به قول دیالوگ فیلم «آژانس شیشه‌ای»، «حتی تراکتورش را هم نداشت». من فکر می‌کنم ترانه پیشتر نیز خودم بود برای اجرای دیالوگ در حماسی را برنمی‌تابید. بعدتر احساس کردم ترانه، مخاطبان گسترده‌تری دارد. من هم چون زمانی شاعر اجتماعی بودم و مخاطبم معمولاً عامه مردم بود به این سمت گرایش پیدا کردم، چون در دهه ۶۰ شعری که در روزنامه چاپ می‌شد، مخاطب بیشتری داشت تا شعرهایی که در این روزها چاپ می‌شود و مخاطبش فقط خود شعرا هستند. طبیعتاً برای ما سخت بود که یکدفعه از آن میزبان مخاطب بقیتم در همین گنده‌ها و انجمن‌های ادبی و خودمان برای خواندن شعر بخواهیم، بنابراین به دنبال تریبون‌هایی بودیم که ادامه آن گفت‌وگوها باشد.

شعر شدم. از سویی به خاطر این‌که در دانشکده ادبی تهران قبول شدم، به صورت هم‌زمان با حوزه هنری تهران رابطه برقرار کردم و جزو نخستین کسانی بودم که در سال ۱۳۶۲ به حوزه هنری پیوستم. البته تجربیات و دستاوردهای ذهنی و ذوقی خود را از آن‌جا به ایلام انتقال می‌دادم. در ایامی که هم در ایلام بودم، بچه‌ها را جمع کرده و با فضای ادبی تشکیل‌شده در تهران آشنا می‌کردم.

- کمی در این باره صحبت کنید که ورودتان به حوزه هنری چگونه شکل گرفت؟

ورودم به حوزه هنری را می‌توان نقطه مهمی در زندگی من و هم‌دوره‌هایم دانست. نه‌تنها از تأثیرات مثبت حوزه در آن سال‌ها نمی‌توان گذشت، بلکه در عین حال می‌توان گفت یک نوع دیدگاه فکری در آن‌جا بروز و ظهور داشت و شاید اقتضایش نیز همین بود. من در دانشکده‌ای در جنوب شهر تهران یعنی شهرری درس می‌خواندم و گاهی اوقات شعرا هم را برای مطبوعات و مسابقات ادبی می‌فرستادم. یادم می‌آید مسابقه‌ای در مجله‌ای به نام «میدان‌انقلاب» برگزار می‌شد. نخستین بار که مجله را دیدم، به خاطر این‌که آدرس‌ی گذاشته بود، جهت برای شرکت در مسابقه فرستادم و در آن جشنواره، جایزه نخست را بردم. دست بر قضا مسئولیت صفحه ادبی آن مجله را آقای علیرضا بزوه برعهده داشت که از گرمسار به تهران آمده بود. ظاهراً ایشان قصد داشت از آن‌جا به قم برود و ادامه تحصیل بدهد و به همین دلیل پیشنهاد داد که من به جایش بروم و صفحه ادبی را اداره کنم.

آقای قزوه در جست‌وجوی من به دانشگاه آمد و پس از توافق، چند ماهی به مجله امید انقلاب رفتم و صفحه ادبی را اداره کردم. ایشان در این بازه زمانی، روزهای پنجشنبه موفق می‌شد به تهران برسد.

- یعنی تا آن زمان حضور متمرکزی در انجمن‌های شعری نداشتید؟
- نخستین‌بار با آقای قزوه در سال ۱۳۶۲ به جلسه‌ای به نام «انجمن شاعران مسلمان حوزه هنری» ملحق شدیم. همان‌طور که می‌دانید در سال ۱۳۶۱-۱۳۶۰ آن اتفاقات خیابانی و تندوتیز افتاد، اما بعد از این‌که فضا نسبتاً به آرامش رسید، بچه‌هایی که در آن محیط جمع شده بودند، جلسات منظم‌تری برگزار کردند. انصافاً دوران روشنی بود و فضای دگم و بسته‌ای وجود نداشت. البته بیرون از آن فضا، محیط‌های بسته زیادی بودند و امکان تبادل نظر و طرح بحث و اندیشه نبود، اما در حوزه هنری، جمعیتی حضور داشتند که الان می‌توانم به آنها صفت «روشنفکر دینی» را اطلاق کنم. در آن محیط احساس می‌کردیم که با آرامش خاطر می‌شود شعر خواند و نقد شعر شنید. بچه‌های ما به جنگ، انقلاب و حرکت مردمی انقلاب اعتقاد داشتند. می‌توان گفت فضای ایدئولوژیکی محض بر جمع حاکم بود. البته این‌طور نبود که عقاید، ایدئولوژی‌ها و گفتمان‌های متفاوت ظهور و بروز نداشته باشند، ولی چیزی که بیشتر باعث نزدیکی بچه‌ها به همدیگر می‌شد، کلام بود، چون آنچه در مجادلات ادبی حلقه شکل گرفته اتفاق می‌افتاد، ارزیابی ادبی آثار بود. در این میان مرحوم سیدحسین حسینی و قیصر گوی سبقت را در نقد ادبی آثار از بقیه می‌ربودند.

به نظر می‌رسید در آن‌جا، چیزی که اهمیت دارد، کیفیت ادبی اثر است.

- آن روزها شما تنها حلقه‌ای فعال در تهران محسوب می‌شدید؟

هم‌زمان با آن حلقه، حلقه‌های دیگری هم در تهران بودند. مثلاً در روزنامه کیهان، حلقه دیگری موازی با آن حلقه ادبی وجود داشت. البته آنها بیشتر کارهای ایدئولوژیک و سیاسی انجام می‌دادند. من با آن حلقه از تباطلی نداشتم و به جمع‌شان هم نفتم و اطلاعی ندارم که وضعیتش چطوری بود، اما به نظرم سنجش ادبی، توان ذوقی و استعداد تنها چیزی بود که می‌توانست در جمع ما بدرخشد، یعنی اثر اثر خوبی داشتی. بیشتر طرف توجه قرار می‌گرفت. حالا چه منسل آزاد و چه کلاسیک می‌گفتی، فرقی نداشت. درحالی‌که خارج از آن فضا، شعر نو گفتن یا از وزن خارج‌شدن به نوعی روشنفکرانمایی محسوب می‌شد، اما در همان حلقه هنری مسلمان هراتی، شعر نو می‌گفت و ضیاءالدین ترابی همین شرایط را داشت. اصلاً ما تعدادی شاعر نوگر در آن جمع داشتیم و در مجموع فضا سرشار از ذوق ادبی و هنری بود. من هم برای نخستین‌بار به یک جایی متصل شدم که امکان نقد و شنیدن شعر فراهم بود و جذابیت زیادی در آن محیط برایم وجود داشت. از سال ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۶ ما هر پنجشنبه به این جمع می‌رفتم و جهت مأموریت‌های

برگزار شد. جلسه آخر را مرحوم حسن حسینی حجه‌السوداع نام‌گذاری کرد. می‌توان گفت این انجمن به شکل یک نهضت ادبی بود که در حال خروج از تسلط نهادی شبه‌دولتی به نام سازمان تبلیغات اسلامی قرار داشت.

- چرا حیات این انجمن متوقف شد؟

آن جمع تحت فشار سازمان تبلیغات اسلامی و جریان‌های دیگری قرار گرفت که تصور می‌کردند این گروه موظف است در جهت مأموریت‌های سیاسی شعر بگویند و در مجامع عمومی، شعرهایش را عوض کنند. صوری وجود داشت که اعضای این گروه، ابزار انتقال اندیشه‌های سیاسی هستند، ولی چنین پذیرشی در آن جمع دیده نمی‌شد، چون آن جمع برای خودش صاحب ایده و نظر بود. به‌طور مثال یادم می‌آید که زمانی طرح جمع آوری آثار مرحوم مطهری از دانشگاه‌ها پیش آمد. جمع شعرا با این اتفاق مقابله کردند و برابرش موضع گرفتند، حتی مرحوم حسن حسینی شعری خواند که «استاد دیشب به خواب من آمد هراسناک و برافراشته دست چپش حمایل گردن، چند قطره خون از شقیقه است چکید و گفت چه نشسته‌اید در فتنه مجدد فرقان»، یعنی شورای انقلاب فرهنگی را خطاب قرار داد که فرقان جدیدی درحال تأسیس است و استاد دوباره درحال ترورشدن است، اما این بار آثارش در معرض خطر قرار دارد. می‌خواهم بگویم بچه‌ها ایسن جرأت و جسارت نقادی را داشتند.

- پس می‌توان گفت فضای بشدت سیاسی حاکم بود که حتی بسر محافل ادبی نیز تأثیر می‌گذاشته است...

زمان سیاسی موجود در جامعه در آن شاکردان انقلابی امام‌خومین، محسوب می‌شدند که تحت‌تأثیر اندیشه‌های دکتر شریعتی و